

زان شب که بید کرده ز گاهی لبوی دل

دیگر لبوی خویش ندیدیم روی دل

بر من نگر در حمتی پیری فروش تا بر فرس نشکستم لبوی دل

کنم با باده بستی که سودای دگر دارم

پس امی تلخ میگویم که دل جای دگر دارم

لنظر کرد و حجاب آنجا که من دیدار می بینم

نهان از چشم ظاهر بین تماشای دگر دارم

مرا بساده دلپهای من توان بخشید خطا نموده ام و چشم آفرین دارم

صدیث دام زلفی میکنم زدویده زدویده

دلیم را خار خاری هست ترسم در طلا افتم

گرم صد بار سوزی باز بر گرد دست گروم

نیم پروانه کز یک سوختن از دست و پا افتم

بوی یار من ازین سست و فامی کلم از دست بگیرد که از کار شدیم

ز چنان گرفت جا بمان جان شیرین

که توان ترا و جانرا ز هم امتیاز کردن

تو بخویشتن چه کردی که بسا کنی نظری

بخدا که واجب آمد از تو احترام کردن

بدل فکار دارم گمگه بی نهایت از تو
بکدام امیدواری نکتم شرکایت از تو

رباعی

در بجز تو مرگ بهنشینم با و ا منظور دو دیده آستینم با و ا
گر بی تو بکام دل بر آرم نفسی یارب نفس باز پسینم با و ا
دل داده خوش ادانی مولانا فدائی که صلش از نیشنا پو
است مدتی در یزد سکونت داشته و علم فضائل بر افراشته از دست
بکوی او چو روی پامنه بخاک آبخا
که خاک ره شده بسیار خاک پاک آبخا
من شمع جان که از من تو صبح و لگنتانی سوزم گرت نه بیتیم میرم چو رخ نمایی
نزدیک آن چنانم دورم چنانکه گفتم فی کتاب وصل دارم فی طاقت جدائی
تاظم خوشش گفتار شیخ علی نقی ساکن کمره از
الکاهی خوانسار که در آغاز سن تیز تحصیل کمالات پرداخت و
در علوم عقلی و نقلی استعداد شایسته حاصل ساخت تو سن طبعش
در وادی سخن گرم بود و در اقسام نظم با حسن اسالیب فکری
نمود در مدح شاه عباس ماضی قصاید طولانی دارد و بیشتر به ثنا
خوانی حاتم بیگ اعتماد الدوله گرا سیده و بتقرر زرکشیر سالانه

مطمئن گردید و تا چند سال بمتعلقا تشش هم جاری ماند و فات شیخ
در سنه اصدی و نولشین و الف ۱۰۳۱ واقع گشته این چند بیت از کلام او
کمتر شراب لطف که پر شد ایام ما روغن چنان مرینر که میرود چراغ ما
کردی سپید چشم نقی راز انتظار این بود پنبه که نهادی بداغ ما

ای اجل روز فراق آمد و لسوزی نیست

من اگر کشیتیم بهتر ازین روزی نیست

دست و پایی میتوان زد بند اگر برود و پاست

و ای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

رحمی بحال خویش نقی کلین شکایان وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت

نقی در گریه آورد اضطراب عشق جانانرا

که زور آتش سوزنده آب از چوب تر گیرد

نگردی گرد خاک من که غم بعد از هلاک من

چو مرغ آشیان گردد و بگرد گرد خاک من

مشغوف نکته دانی نا دم گسیلانی که مسخره آرائی

فصاحت است و محکمه پیرای بلاغت از ولایت رخت بمانک

و کن کشید با مولانا نظیری با اعتقاد تمام پیش آمد پس از چندی

عنان بسمت عزیمت بطرف بنکار منوط ساخته و از آنجا

بعظیم آباد وارو گشته آخر باصفهان مراجعت کرد و اوسطاً
 ۱۱۰۰
 حاوی عشر جان بجان آفرین سپرو از کلام اوست -
 گشت ز سیرستان شیفتگی فزون مرا
 ناله عند لیب شد زمزمه جسنون مرا
 در کعبه اگر دل بسوی یار نباشد احرام کم از بستن زمار نباشد
 دلم در وصل از تاب رخ جانانه می سوزد
 فروزدگر چراغ تیره بختان خاکی سوزد
 آمد بهار و شورش دیوانه ساز کرد ز بخیر اکتشاش مجنون دراز کرد
 درین چین چو گل آراگر ز خس دوام بخون نشست ام آسودگی هوش دارم
 انجمن آرای فیض گزری مولانا نسبتی نغانیسری
 که از ساوات عالی درجات است پدربزرگوارش از ولایت برآمده
 در قصبه نغانیسر من متعلقات پنجاب اقامت گزید مولانا از
 ارباب فقر و فنا است و اصحاب توکل و استغنا بیرون قصبه
 تکبیه ساختند در آنجا بر یا صنت بسر میبرد و اکثر چشم پر آب می
 ماند و با وجود طلب شانزده دارا شکوه قدم از دایره افزوا
 بیرون نهداده این بیت نوشت
 نمی پریم به پر و بال عاریت چون تیر

نشسته ام چون کمان روز و شب بخانه خویش
 در میانگامیکه طغفر خان احسن بصوبه داری کشتیر حکمران بوده
 باوی بسلوکات معتقدانه پیش میآید خان آرزو در مجمع النفایس
 نوشته که دیوان نسبتی قریب پانزده هزار بیت بلاخط درآمده
 آخر کار در شانزده اوسط مائة هادی عشر بار بقا آر میاید این چند
 بیت از کلام اوست

هم ز دل زد دیده صبر و هم دل دیوانه را
 دزد ما با خانه می دزد و متاع خانه را
 دیده ام در غنچگی چندان جفاکی باغبان
 بعد گل گشتن نمیدانم چه خواهد شکفت
 ای که دامن میزنی از ناز بر شمع سحر
 باش تا بال و پر پروانه خاکستر شود
 ما را چو خس و خوار معین وطنی نیت بر سر خاکی که فتادیم وطن شد
 نسبتی دل برد معتبر است لاله باداغ آبرو دارد
 نوز بخش بزم سخندان مولانا نور می اصفهانی که
 صاحب طبع موزون است و فکر متین کلامش دروانگیر است
 و اشعارش رنگین این دو بیت از دست

شب وصل غیر چشم ز خیال باز باشد
 که مباد چون شب من شب او دراز باشد
 چنان که ز دور آید اهل ماتم را سیه بختی
 فغان از بلبلان بر خاست چون نوکی چون آ
 صاحب اوقات محمود مولانا زین العابدین مسعود
 متخلص به نیکی که صلش از اصفهان است در نظم پروازی طبع
 نیکو داشت و مردم بهذب الاخلاق بود و خوشخو بشتغل تجارت
 بیشتر سیاحت میپرداخت این دو بیت از کلامش منظر
 در آمد

یار هر جا که رود میرو و از پی نیکی
 کس ندیده است که صید از پی صیاد رود
 دامن زبده آموزی دشمن بکش از من
 دست من و دامن تو دامن مکش از من
 جامع کمالات ذاتی و صفاتی مولانا ناظم بهرانی
 که نظم ممالک سخن در قصبه اقتدار داشت و در زمره فصیحی
 عصر کمال اعتبار در خدمت عباس قلی خان بن حسن خان شاملو
 تقرب تمام بهم رسانیده و مردم را بفیوض و حسن سلوک بهره مند

گردانید مثنوی یوسف زلیخا از تصانیف او مشهور است
 و فصاحت و بلاغت را گنجور و آخر مائت حدی عشر دار فانی را وواع
 کرد از افکار اوست

نسیب گرد دامن ویرانی من است

صندل غبار خاطر پیشانی من است

کستی تا چند خواب ای مست غفلت ناله کن

سر مینای دل بگشاد ماغ دیده را ترکن

این دو بیت از مثنوی او نگارش یافت

فرو آمد ز ابلق کج کلاهی! جواز چشم پشت پاتگا هی

زلیخا چون زنی خانه بنا کرد بسا ناله درنی خانه جا کرد

شیفت نظم پروازی میرزا نظام شیرازی که از سلسله

سادات گرام دست غیب شیراز است و طبع رسایش همیدان

سخنوری بکته ناز و و چه تسبی سلسله موصوف بدست غیب شیراز

اینکه شخصی از مخالفین در مقام انکاری از ایشان در آمده نسب

نامه خواسته گویند دستی از غیب ظاهر گشته نسب نامه ساینده

و منکر سز بگریبان خجالت کشید چنانکه در تذکره آشکده عجم

ذکور است این دو بیت از کلام او بنظر رسیده

گرفتار بامن هم آغوشش باید و در نیت
 باغبان بر چوب بند و گلبن لوزینه را
 بسکه نظاره دشمنی منتظرم که یک زمان
 ملذقت کسی شوی تا نگریم بسوی تو
 نقاد بازار سخن رواجی آقا محمد حسین متخلص ریاحی
 که هوش از اند جان است و سولد و منشار او شا بهمان آباد
 در علوم رسمی استعداد شایسته و در نظم و شعر دستگاه بالیست
 و خط نستعلیق نیکومی نگاشت در اوایل عهد عالم گیری در زمره
 مشایخ سرکار پادشاهی انتظام یافت پست بر خدمت تولیت
 مزار فیض آثار حضرت خواجہ قطب الدین اوشی قدس سره از
 پیش گاه شاهی مأمور گشت در باین تقریب از عسکر طغری پیکر
 عالم گیری که در دکن بود پادشاه بهمان آباد آمده بطمانیت خاطر
 گذرانید و در وقت فرخ سیر بمصوب هفت صدی و دیوانی
 گوالیار سرفراز گشت و بعد چندی بخدمت میزبگری ننگال مأمور
 گردیده در آنجا شافت و با نجا در سنه ۱۲۲۶ ساوس و عشرين
 و ماته و الف زورق جیانش بگرداب فنا در افتاد از اشعار او
 مگر خواب برو تو و اشود چشم خدا کند که خواب آشنا شود چشم

رباعی

ای آنکہ بمن ہرم و دمساز نہ من جلد نیازم و تو جز نماز نہ
 تا چند بفکر گشتتم خواہی بود سیاب نیم تو کیم پیاساز نہ
 ناطم ذمی قدرت دلاور خان نصرت کز نام صلی
 وی میر محمد نعیم است و وطن اجدادش سیالکوٹ من مضافات
 لاہور پدرش میر عبد العزیز کہ بملازمت شہانزادہ داراشکوہ
 انتظام داشتت بعد برہمی نظم و نسق داراشکوہ و اورنگ
 آرائی عالم گیر پادشاہ بسک ملازمین شاہی انداک
 یافت و بتدریج بمنصب دوہزارگی و خطاب دلاور خانی شریف
 عز و اعتبار اندوخت میر محمد نعیم باصبیہ عنایت اللہ خان کشمیری
 کہ از امرای عالم گیری بود گنڈا شدہ در زمان شاہ عالم بہادر شاہ
 بخطاب پسر سرفرازی یافت و اوایل جلوس محمد فرخ سیر کہ صورت
 داری دکن بنواب نظام الملک مٹھوں گروید وی ہم کہ بر فاس
 بر بست و ہر گاہ کہ امیر الامراتید حسین علیخان بحکومت دکن
 کامران گشتت اور البقوجداری رایچور از متعلقات بیجا پور
 مامور فرمود و پس از انہدام قصر دولت سادات بارہ و
 استقلال نواب نظام الملک بایالت مالک دکن بانواب

بقره تقرب و احترام میگذرایند و در سنه ۱۱۳۹ تسخیر و تلبیس و
 مانه و الف پادامین عدم کشید و لاورخان و لاور میدان
 شاعری بوده و شناور دریای نظم گسترگی اینچند بیت از
 طبع ز او است

جوش دروش کرد فارغ از غم دنیا مرا

دل طپیدن پر و تا ساحل ازین دریام را

نیست ممکن که برود بی تو دمی خواب مرا

مینزد دست به پهلو دل بنیاب مرا

فکر ز اهر پی راحت غم ما بهر خوش

هر کسی در خور سمیت بتلاش است اینجا

شهرت نام آوری سرمایه آرام نیست

جز خراش دل نگین را حاصلی از نا نیست

چشم نعمت داشتن از سفره گردون غلط

نان خشکی دارد آن هم صبح هست و شام

چشم پوشیده توان کرد سفر چه قدر راه فنا هموار است

عنچه تا و اشود از هم باشد فرصت عیش همین مقدار است

باغ دهر و لیل قسبول بی نهری است

که سر بلندی سرو سهری ز بی ثمری است
 نصرت خاک مشرب پروانه میثوم
 در بند شمع بزم و چراغ مزار نیست
 دامن از گل کشیده میآید مگر آینه دیده میآید
 در ته خاک نیز راحت نیز سبزه دامن کشیده میآید
 بختیکه بیک در و صد و انباشند
 چه می شود دل ما را اگر بمانشند
 همیشه ساعت بود آینه دنیا
 گرمی آباد گردد دیگری ویران شود
 طلسم کوی تو از سر مرسته اندگر که هر که میرود آنجا خموش میآید
 باسانی کجا از خاک اهل درد بر خیزد
 فلک یک عمر چرخ میزند تا مرد بر خیزد
 چون خار خشک گرمی بازار آتشم مردود آب گرشده ام یار آتشم
 بذوق خاکساری هر کجا گرم نیاز افتم
 چون نقش پانچواهم خاستن دیگر که باز افتم
 دل بافت سخن ایجاد ی نور الدین نوید شاهجهان
 آبادی که از آغاز فهم و تمیز در بوستان تحصیل علوم و فنون در افتاد

و بعد اکتساب کمالات بطن مکرمت نواب عدت الملک امیر
خان انجام در آمد و هرگاه که نواب از پیشگاه شاهی بصوبداری ال آباد
مأمور گشته در رکاب بود و بعد توجه امیرخان بشاهجهان آباد محبت
نمود و در نظم پردازگی و سخن فهمی طبع خوشی داشته^{۱۳۰۰} اوسط ماته ثانی
عشر و گذشتت از دست

اگر نیست با عاشقی نو مرا چرامی طپد دل به پهلو مرا
بفکر میانش ز خود رفته ام خبر نیست از خود سر مو مرا
ازین عقد ام دل ز جا می رود که جانیت در خاطر او مرا
ناظم نزاکت پسند لاله حکیم چند که ندرت نختص
یکند صلش از قوم بیس ووی از اولاد لاله پردی رام قانون
گوی تھانیر است در نظم پردازگی طبع خوشی داشت و فکر نیکو
و شوق سخن بخدمت سرخوش میگرد و اکثر بصحبت نصیهای نامدار
مثل میرزا بیدل و شاه گلشن و خان آرزو رسیده و مدتی بار بار
مخفی بخشش الملک امیر الامرا صمصام الدوله بوده فاما با وجود لیاقت
و قابلیت نقش مرادش خاطر خواه نه بست و در سنه^{۱۳۰۰} اوسط ماته
ثانی عشر خارجا جل بیای حیثش شکست از دست
سوز و بن خاک هم ز تنپ عشق تن مرا

چون صبح آتشی است نهان در کفن مرا
 گلستان می شود صحرا بود گرجام می برف
 رنگ عینک سرخیک در پیش نظر باشد
 صاحب کلام و لفظیب آقا محمد نصیب که مولد و نشان
 اصفهان است مرد سخن سنج و نکته دان و پندیده عالی طبعا
 بود او آخر ماه ثانی عشر رخت بهار بقابلست از دست
 ترا از صحبت من عار بود از انجمن رستم
 کنون باهر که میخواهد دلت بنشین که من فتم
 میسند که چون مرغ پر و بال شکسته
 از کوی تو برخیزم و جای دگر افتم
 جلیس بزم انبساط آقا محمد نشاط که برادر آقا محمد تقی
 صهبا است در اصفهان سکونت داشت مرد خوش خلق
 و صاحب طبع رنگین بود او آخر ماه ثانی عشر راه عدم پیمود این دو
 بیت از افکارش بملاحظه در آمد
 نیت در کنج قفس حسرت گلزار ما الفتی هست برغان گرفتار ما
 آهسته کشم آه ز جور تو میباید پیکان تو از سینه افکار بر آید
 صدر نشین ایوان خوش کلامی حاجی الحرمین مولوی

تتراب علی نامی که سلسله نسبش به عبدالقدیر بن عباس منتهی میشود
 و ولادتش در بلده خیرآباد که از مصنفات دارالحکومت لکهنؤ است
 جلوه ظهور یافت بعد عروج بمعارض فہم و تیز کتب درسی فارسی
 پیش اساتذہ عصر گذرا بنده بمقتضای استعداد فطری بکسب علوم
 عربیہ گرا میزدہ بجلقہ تلمذ جناب مولوی سید عبدالواحد و مولوی
 غلام امام رضوی خیرآبادی کہ از علمای نامدار و فضیلتی برگزیده روزگار
 بودند در آمد و تحصیل کتب متداولہ معقول و منقول از زمین و قناد
 در کمتر مدتی از اقران و امثال فایق برآمد و چندی مشفق سخن پیش
 میرزا قتیل کہ ملک الشعراء عصر بوده نمود و بوزونی طبع در فکر
 نظم ہم از خوش کلامان بود از آنجا کہ تلاش معاش از جملہ ضروریات
 است قدم ثبات در وطن متزلزل دیدہ رخت بدارالحکومت
 کلکتہ کشید و برفاقت یکی از انگریزان بسیاحت مالک
 ایران و عراق عجم پرداخت و در اثنای مسافرت ملاقات اہل
 کمال آنحدود حاصل ساخت و پس از آنکہ عمر سفر کوتاہ گردید باز
 بکلکتہ رسیدہ حسب الطلب ارباب حکومت بمدراس فائز گشت
 و بچہ مدرسہ کمپنی مامور گردید بفیض تعلیم و تزیینت اکتاری از
 طلباء جامہ فضل و کمال بر قامت حال دوختند و بترقیات عظیمہ

که عبارت از خدمات فضا و افتار اضلاع مالک محروم در اس است
 چهره اعتبار بر افروختند چون که تمنای زیارت حرمین شریفین از مدتی
 در سر داشت قدم بسفر حجاز نهاد و بعد ادای مناسک حج و حصول
 زیارت نبوی علیه افضل الصلوة والتسليم باز متوجه در اس گشت
 و در مقام سرسبزنگ تپن وارد گشته بعارضه اسهال مبتلا گردید
 و بهما تجاوز ^{اعلا} اصری وار لعین و ماتین و الف نخلد برین خرامید از
 آنجا که مرد پاک طینت و نیک سیرت بوده ماوام حیات بکمال
 نیکنای گذرانید و پس از شرف اندوزی حج و زیارت و امن
 بالایش دنیوی طوشت نگردانید اینچند بیت از طبع متینش درین
 اوراق نگارش یافت.

از من ای بدم چه پرسی باعث تاخیر اشک
 خار مرگان می شود هر لحظه و امن گیر اشک
 نیست ولسوزی بجز شمع مزارم بعد مرگ
 تا که سوز و ساعتی سازد و می تقطیر اشک
 مردعای طفل نادان را اجابت لازم است
 لیک من در غیر تم یارب چه شد تا تیر اشک
 از نجت سپه شکوه ندارم که نشانید زلف سپه یار بدین روز سیاهم

در طلبت ملاها چند کس که سالها زاری و آه و ناله پاک کرده ام از برای تو

سحر از جنبش شمشاد بگلگشت چمن

یادم آمد روشش قامت دلجوی کسی

هر زمان دست کشان میبزم جذب عشق

از پی سجده بطاق خم ابروی کسی

نیست از بخت بدم چشم امید آنکه بود

دست در دست و سرم بریزانوی کسی

مجد نشین خوش بیانی مستمات نهانی که از هم

جلیان مادر شاه سلیمان صفوی بوده و پدرش در زمره امرای شاه

سرباقتیاز میافراقت از آنجا که صیت حسن و جمال آن پری تمثال و

آوازه بلندی طبع و لطافت مقال باطراف و جوانب در گرفت

عماید هر قوم خیال خواستگاری او در سر داشتند وی این رباعی را

گفته در چارسوی بازار آویخت تا هر که بجواب آن در آید یا بلجواب

سوال او گراید فاما هیچ یک از موزونان عصر از عهده جوابش بر نیامد

و آن این است

از حشر برهنه روی زرمی طلبم از خانه عنکبوت پر می طلبم

من از دهن مار شکر می طلبم در پیشه ماده شیر زرمی طلبم

این دو بیت از افکار اوست

خواهم که بر آن سینه نهم سینه خود را
تا دل تو کوید غم دیرینه خود را
همچو من بر رخ جانان نظری پاک انداز
هر کجا دیده آوود بود خاک انداز

حرف الواو :- غزال بیشه نکتة سنجی و سمندانی

مولانا و شمس با فقی الکرمانی که اکثر اوقات در یزد بسر میبرد

لهذا مشهور بیزد لیست در عهد شاه طهماسب صفوی در

زمره فصیحی نامدار سر باعتبار میافراشت اشعار و لایبش

معدن فصاحت است و گفتار شور انگیزش سزنا سر بالطافت بهواره

بشغل عشق و عاشقی میپرداخت و نرد محبت باناز نینان گل

اندام میبافت از نیجا است که کلامش چاشنی در دوار دوستمانا

بتواجد میبارد از تالیفش مثنوی فریاد و شیرین مشهور است

و دیوانش ابیات عاشقانه را گنجور آخرش در ۹۹۱ هجری و

تسجین و تسعماطایر و خوش راصیاد اجل بدام کشید و

بعضی گفته اند که از دست معشوق خود شربت خوشگوار مرگ

چشمید از کلام پر در و اوست

دل‌م را بود از آن پیمان گسل امید یار پیرا
 بنومیدی بدل شد آخر آن امید و اری‌پیرا
 ای از تو سرخ گشته بخون رنگ زرد ما مار از درد گشته و فارغ ز درد ما
 خانه پر بود از مستاع صبرین دیوانه را
 سوخت عشق خانه سوز اول مناع خا را
 نیز و بناز جلوه ده قامت و لنوا را
 چون قد خود بلند کن پایه قدر ناز را
 تو بمن گذار وحشی که غم ترا بگویم که تو در حجاب عشقی ز تو گفتگو نیاید
 دلی که عشق کرد و گرم افسردن نمیداند
 چراغی را که این آتش بود مردن نمیداند
 دعاهای سحر گویند میدارد و اثر آری
 اثر میدارد اما کی شب عاشق سحر دارد
 ز بهر آن مردم و بر سر ندیدیم کسی را غیر سنگ تربت خویش
 گرچه کردم ذوقها از آشنائی بای او
 انتقام از من کشید آخر جدائی بای او
 میخواست فلک که تلخ کام بکشد ناکرده می‌طرب بجامم بکشد
 بسپرد بشو فراق تو مرا تا او بعقوبت تمامم بکشد

مسئله ترکیب

ای گل تازه که بویی ز وفا نیست ترا
 خیز از سوز نشش خار جفا نیست ترا
 رحم بر بلبل بی برگ و توانیست ترا
 التفاتی با سبیران بلانیست ترا
 ما اسیر غم و اصل غم ماننیست ترا
 با اسیر غم خود رحم چرا نیست ترا
 فارغ از عاشق غمناک نمی باید بود
 جان من این همه بی باک نمی باید بود
 دیگری جز تو مرا این همه آزار نکرد
 جز تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد
 آنچه کردی تو بس بیچ ستمکار نکرد
 هیچ سنگین دل بیدادگر این کار نکرد
 این ستمها و گری بر من بیار نکرد
 هیچ کس این همه آزار من زار نکرد
 گرز آزدون من هست غرض مردن من
 مردم آزار میکش از پی آزدون من
 جان من سنگدل دل نبود اذن غلط است
 چشم امید براه تو کشادن غلط است
 رفتن اولی است بگویتو ستادن غلط است
 جان شیرین بنمنایتو دادن غلط است
 تو زانی که غم عاشق زارت باشد
 مدتی شد که در آزارم و میدانی تو
 چون شود خاک بر آن خاک گذارت باشد
 از غم عشق تو بیمارم و میدانی تو
 بکنند تو گرفتارم و میدانی تو
 داغ عشق تو بجان دارم و میدانی تو
 خون دل از مژه میبارم و میدانی تو
 از برای تو چنین زارم و میدانی تو
 از زبان تو حدیثی نشنودم هرگز
 از تو شرمنده یک حرف بنودم هرگز

مرزبغ ترکیب

دوستان شرح پریشانی من گوش کینند

قصه بی سر و سامانی من گوش کینند

داستان غم پنهانی من گوش کینند

ماجرای من و سیرانی من گوش کینند

شرح این قصه جان سوز نهفتن تاکی سوختم سوختم این را نگفتن تاکی

عشق من خود سبب خوبی و عنائی او داور سوای من شهرت زیبائی او

بسکه کردم همه جا شرح دلارائی او شهر پرگشت ز غوغای تماشائی او

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارو

کی سر و برگ من بی سر و سامان دلرو

گرچه از خاطر وحشی هوس روی تو رفت

وز دلش آرزوی قامت دلجوی تو رفت

شد دل آزرده و آزرده دل از کوی تو رفت

بادل پر گل از ناخوشی خوی تو رفت

عاشق لنگ که وفای تو فراموش کند سخن مصلحت آمیز کسان گوش کند

آوازه با دیه خوش تلاش و ششی کاششی که

مشوق سخن بخدمت مولانا محتشم کاشانی نمود و در اقسام نظم مینغز

گویی مصروف بود کلامش عاشقانه است و اشعارش سهام و در
 رانسان از ولایت بهند بخورد و مدتی درین گلزمین بسر برد و در
 ۱۱۳۳ شمس الثانی عشر و الف رفت بز او به عدم سپرد این بیت
 از و بنظر آور آمد

شب گذاری بدل بخور و خوابم کردی
 اینچنان گرم گذشتی که کبابم کردی
 آسوده گنج مریاضی ولی دشت بیاضی که صلیبش از
 قاین است در مراتب نظم طبع خوشی داشت و سر بنفشه گوی میافرا^{شت}
 صاحب دیوان است این چند بیت از کلامش بسطاطه رسید
 کاش در بزم تو غیرت ندید راه مرا تا بجزرت نکشد طعمه بدخواه مرا
 خوش آنکه با تو دهم شرح مشکل خود را بگریبم و خالی کنم دل خود را
 تهمت زده ام کرده بهشوق و گرای کاش
 پرسند که غیر از تو بعالم دیگری کیست
 از دوستیت بهره ام این است که در شهر
 یک دوست ندارم که بجان دشمن مانیت
 در مانده احوال خودم این چه حجاب است
 فارغ بنشین فرصت نظاره که دارو

قاصد ز برم رفت که آرد خبر زیار باز آمد و اکنون خبر از خویش ندارد
 بهر تو شنیده ام سخن ما شاید که تو هم شنیده باشی
 بر سیت چاک مانندی گر پیر مینی در دیده باشی
 صاحب فکر بلند و طبع متین میرزا محمد رفیع واعظ از اکابر قزوین که نواده
 فتح الله واعظ قزوینی است بوساده تعلیم و تربیت شایقین جا داشت
 و بوعظ و پند خلایق نظری گماشت در نظم پردازی از سمنوایان میرزا
 صائب و طاهر و حیدر بود و طریق سخن بتلاش تازه و معانی دلنشین
 بخوش اسلوبی می پیوسته و مثنوی مسرکه شاه عباس با سیلم خان
 او ذبک بس رنگین و نیکو گفته ولالی آبدار مضامین را برشته ^{جست}
 و بلاغت سفته و او اخر مائه حادی عشر بساط هستی پدید این چند

بیت از ادکار اوست

عرق نا کرده پاک از محفل باشد نگار ما
 درین گکشن سبک بر خاست از شبنم بها ما
 رسد بر اهل ایمان بیشتر آزار در دنیا
 گزندی نیست از دندان جز انگشت شهاد را
 زبان بسه نگهبان راز دل باشد
 حصار خانه ویران چراغ خاموش است

سستی ماگر هست ناقص فیض جانان کامل است
 دست ما پر چند کوتاه است زلف اور سست
 کوه را از خود نمائی روز و شب یاد رگل است
 جاده از افتادگی سرور کنار منزل است
 دل چو بی عشق شد از رحمت حق دور ^{شود} مرده را موجه دریا بکنار اندازد
 نتوانم نفسی زنده بمانم بی او اگر آن شعله بدورم چو شراب اندازد
 تند خونی مرد را بقدر در عالم کند
 باده از جوشیدن بسیار خود را کم کند
 قرب میخوایی ز حد خود قدم مگذار پیش
 که از ادب فانوس نور شمع را در بر کشد
 تدبیر و گشائی با بچکس نه کرد این فکر را بدامن صحرای گداز ششم
 دور و دراز شد سفر بخودی مرا گویا بوی زلف تو از بهوش فتم
 و اعطا از ترک جهان مطلب مانگنای است
 پوست پوشی ز چو طبل از پی آواز که کنم
 امشب گشایشی نبود چشم صبح را و اعطا گرفته اوج گمرد و آه تو
 بهر جا میفروزی چهره آتش خانه میسازی
 بهار من بهر کس میری دیوانه میسازی

ندانم آتش سوزنده یا سبیل بارانی
 که هر سو می خرامی عالمی ویرانه میسازی
 سیاح بیدای نظم گستی شیخ عبدالواحد حشمت
 تها نبی سری که از اتحاد حجت الاسلام محمد غزالی رحمت الله علیه است
 طبع دقت پسندش بنازک خیالی بگرد و فکر از جنبش بخوشمقالی
 هم پهلو بوده در ساحت روزگار آزادانه بکمال بی تعلقی زندگانی می
 نمود و از چین و ارستنگی همواره گلچین بگیری می بود او اواخر ماه صادی
 عشر کج عدم برگزید از کلام اوست.

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است
 آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است
 صد بیابان ناله پرواز از خموشی گشته ایم
 سر مه میدانند که فریاد دل مانازک است
 بیکه ناز عرصه دقت آفرینی میرزا طاهر و حید قزوینی
 که در علوم و فنون از معاصرین خود سر بتفوق میافزاشت و تباشیر
 مضامین نراکت تضمین به تناسب الفاظ و لحنشین قدرت
 نشایسته و طاقت بالیسته داشتند برایت حال در زمره توجیه
 نویسان شاه عباس ثانی صفوی بتقریم دقتری از دفاتر توجیه

مامور گشت نظر بلیا قمشش اعتماد الدوله که وزیر اعظم بوده اورا به
 پیشکاری خودش پذیرفت و پس از آنکه اعتماد الدوله بقتل رسید
 و سید علاؤالدین مشهور خلیفه سلطان بعهدہ وزارت امتیاز
 گرفت میرزا خدمت سابقه بحال ماند و بتدریج وقایع نگاری
 مجلس شاهی سر بعزت برافراخت و در زمان شاه سلیمان
 صفوی چندی بهمان خدمت استتقال داشت و بقرط صاحب
 شاهی آخر کار بمصب وزارت مباحی گشت و اوایل دولت
 سلطان حسین میرزا که در سن ۱۰۵۰ هجری بماتة الف سریر آراکی سلطنت
 گشته بیایه اعتراضی درآمد تا آنکه در همان ایام از قید هستی
 برآمد اینچند بیت از کلام نرزاکت انصام اوست
 بسک ضعف ناتوانیها نکت از پامرا
 گر پرداز چهره رنگم میبرد از جامرا
 بر میوه رسیده زدن سنگ ابلهی است
 ز نهار از سوال مرغبان کریم را
 ز فالوس کلی نتوان فروغ شمع را دیدن
 چون شیند غبار چشم نور جان شود پیدا
 و چشم لبست بزنجیر و بصیاد سپرد